هو العلیم

حیثیت ربطیه موجودات عالم

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۸ - مجلس هفتم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
و صلَّي اللهُ عَلَي سيّدنا و نبيّنا أبيالقاسم مُحَمّدٍ
و علي آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَي أعدائِهِم أجمَعينَ

أدعوک یا سیدی بلسان قد اخرسه ذنبه رب اناجیک بقلب قد اوبقه جرمه

ای سید و مولای من، من تو را با زبانی می‌خوانم که گناه آن زبان را به لکنت انداخته و از حرکت باز مانده، نمی‌گردد تا مدح و ثنای تو را گوید و از تو درخواست کند.

این نکته خیلی نکتهٔ عجیبی است که در این جا امام سجاد علیه السلام به این نکته اشاره می‌فرمایند. می‌فرمایند حتی قدرت بر بیان حال خود و مقتضای ضمیر خود را هم این زبان ما ندارد کسی که لال است چگونه می‌تواند از ما فی الضمیر خودش خبر بدهد؟ شما تصور کنید یک فردی لال است زبانش نمی‌گردد این می‌گوید من فرض کنید قرض دارم، چکار می‌کند؟ به هزار در خودش را می‌زند تا این که به یک نحوه‌ای به انسان بفهماند که ما قرض داریم، لال است نمی‌تواند، فرض کنید که نوشتن هم بلد نیست فقط یک راه برای بیان حالش است و آن زبان است. حضرت این جا یک اشاراتی دارد یک لطایفی در این جا هست که انشاءاللَه اگر یادمان باشد رفقا یادآوری کنند بعدا نسبت به این مسئله مطالبی عرض کنیم.

می‌فرماید من با زبانی با تو سخن می‌گویم که آن زبان قادر بر حرکت نیست. خَرس یعنی گنگی و لالی و ناتوانی از بیان مطلب. خب این یک. بعد رب اناجیک بقلب قد اوبقه جرمه، خدایا من تو را با قلبی مناجات می‌کنم و راز و نیاز می‌کنم که جرم و جنایت آن قلب را از کار انداخته. جرمِ خودش، یعنی آن جرمی‌که این قلب بر خود وارد کرده آن جنایتی که وارد کرده آن ظلمی‌که بر خود وارد کرده باعث شده که دیگر توان برای حیات نداشته باشد برای نفس کشیدن توان نداشته باشد رمقی دیگر در او باقی نمانده تا با آن رمق با تو همنشین باشد با تو جلیس باشد با تو مصاحب باشد چون مصاحبت رمق می‌خواهد دیگر. وقتی یکی می‌خواهد برود پیش یکی بنشیند باید حال داشته باشد سرحال باشد سرکیف باشد سردرد نداشته باشد دل درد نداشته باشد. بله؟ درست است؟ شما می‌خواهید منزل رفیقتان بروید با او صحبت بکنید وقتی دل پیچه دارید و افتادید آن موقع بلند نمی‌شوید بروید قرص می‌خورید دوایی چیزی یا با سردرد و اینها که نمی‌روید یا با دل درد و اینها که نمی‌روید یا با بی‌حالی که نمی‌روید چون می‌خواهید بروید صحبت کنید اختلاط کنید وقتی شما دل درد دارید و سردرد دارید و پریشان هستید این چه صحبتی؟ این چه همنشینی؟ این صحبت با او چه اثری دارد؟ امام می‌فرماید قلب ما هنگام مناجات با پروردگار این گونه است. این طوری است. هزار مرض دارد. نه حالی

برایش مانده، نه مجالی برایش مانده، نه رمقی برای او مانده، این قدر خودش را در این کثرات زده و این قدر در این هواهای دنیا و تعلقات و رنگها خودش را متلوّن کرده.....

که خدمت رفقا عرض کردیم وقتی رنگ جرم داشته باشد وضو باطل است تا رنگ جرم ندارد وضو اشکال ندارد بعضی رنگها جرم ندارد اشکال ندارد با آن وضو بگیریم لازم نیست حتما بروید پوست دستتان را بکنید. یک کسی بود وسواس داشت از دوستان هم بود. این وسواس بزرگترین آفتی است که اگر به جان سالک بیافتد او را از هستی ساقط می‌کند از هستی ساقط می‌کند هر عبادتی که سالک با وسواس انجام بدهد به اندازهٔ پشیزی ارزش ندارد هر نمازی که با وسواس خوانده بشود هر چه هم در آن رعایت احکام ظاهریه و مراعات شئون و آداب عبادت باشد گرچه از نقطهٔ نظر رساله‌های عملیه صحیح است اما از نقطهٔ نظر تقریب و نزدیک کردن انسان و دگرگون ساختن نفس و جان، یک ده شاهی نمی‌ارزد هیچ ارزش ندارد نماز بدون وسواس پشت به قبله در صورت سهو انسان را به خدا نزدیک می‌کند نماز با وسواسِ به خود کعبه انسان را از خدا دور می‌کند و انسان را به شیطان ملحق می‌کند نه به پروردگار! چرا؟ چون وسواس یعنی عدم اطمینان. وسواس یعنی عدم ارتکاز وسواس یعنی عدم وقوف وسواس یعنی عدم حضور و نمازی که در آن حضور نیست مفت نمی‌ارزد یک قَران آن نماز ارزش ندارد یک قران نمی‌ارزد و همیشه بزرگان طریق و اولیای الهی افراد را از این مسئله برحذر می‌داشتند.

یکی از دوستان ما بود در زمان مرحوم آقا، خودش برای من می‌گفت، مبتلا به این درد بی درمان شده بود. می‌گفت ظهر می‌روم برای تطهیر و وضو برای نماز ظهر، نماز ظهر و عصر را نیم ساعت به غروب می‌خوانم یعنی پنج ساعت سر حوض مشغول وضو گرفتن هستم! این چه نمازی است؟ چه نمازی است؟ همین وسواس است که در فرصت مناسب می‌آید و چنان تیشه بر ریشهٔ عقاید می‌زند و دمار از روزگار فرد برمی‌آورد! همین است! همین وسواس است که تمام عقاید را خرد و خمیر می‌کند و اصالت را از بین می‌برد خدا می‌داند بر ما چه گذشت و دیگر بازکردنش برای ما فایده ندارد، از این مسائل و از این وسواس.

امام سجاد علیه السلام می‌فرماید قلب باید حضورش محفوظ باشد اطمینان داشته باشد ارتکاز داشته باشد مطمئن باشد که در این عملی که دارد انجام می‌دهد خدا حضور دارد نفس حضور ندارد شیطان حضور ندارد خدا را باورانه به عبادت برخیزد و این قلب با تعلقات دنیا، با در گرو این و آن بستنها، با نگاه به این و آن کردنها، با اشتغال به اموری که آن امور در نفس انسان به جای تقریب، تبعید است. انسان خیال می‌کند دارد کاری انجام می‌دهد قدمی‌بر می‌دارد، نمی‌داند که این عملش همچون حمار عصاری او را صبح تا شب بر محور آسیا می‌گرداند و هیچ نتیجه‌ای نمی‌گیردالاّ دلخوشی که ما امروز یک کاری انجام دادیم الحمدلله امروز یک کاری انجام دادیم. این تعلقات می‌آید و قلب را از حرکت می‌اندازد و توان او را می‌گیرد و جان او را می‌گیرد

جانش را می‌گیرد خب حالا تتمهٔ مسئله انشاءاللَه برای بعد.

اعمالی که ما انجام می‌دهیم این اعمال به چه کیفیت است؟ بالاخره امام علیه السلام می‌فرماید ما خدا را با زبان اخرس و الکن داریم ندا می‌کنیم باید بیاییم تکلیف را بفهمیم این آخر چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ چطور زبان در عین این که خدا را می‌خواند ولی به واسطهٔ گناه لال است؟ جمع بین این دو مطلب به چه نحو است؟ اگر خدا را واقعا می‌خواند پس چرا لال است؟ چرا نمی‌تواند بیان کند؟ چرا نمی‌تواند از مافی الضمیر خبر بدهد؟ و اگر قلب دارد خدا را می‌خواند چطور می‌شود در حالی که دارد می‌خواند پابرجا نیست؟ این چه مصیبتی است که ممکن است برای انسان پیش بیاید؟ این چه دردی است که برای انسان.....؟ عرض شد امام سجاد اینها را دارد برای ما می‌فرماید این مطالب را حضرت دارد برای ما می‌فرماید حضرت دارد این مطالب را برای ما بیان می‌کند ما نباید نظرمان نسبت به این مطالب فقط یک نظر گذرا باشد که بالاخره خب شبهای ماه رمضانی است و دعای ابوحمزه می‌خوانیم دیگر، ماه رمضان ما هم به این گذشت دیگر، نه! برویم در آن.... ـ دیشب خدمت رفقا عرض کردم آن حکایتی را که نقل کردم گفتم خدمت رفقا بروند صحبت مرحوم آقا را ببینند و به رمز مطلب پی ببرند خب در این صورت می‌توانیم بگوییم که این مسائل مفید واقع می‌شود ـ این عبارات امام سجاد علیه السلام اینها عباراتی است برای ما و برای وضعیت ما و برای کسی که دردی دارد و به دنبال درمان می‌گردد و الاّ نه! کسی که درد ندارد اینها به دردش نمی‌خورد. چرا؟ چرا اصلا بیاید دعای ابوحمزه بخواند؟ نمازش را می‌خواند روزه‌اش را می‌گیرد بعد هم می‌رود فوتبال تماشا می‌کند دیگر، چه دردی دارد؟ برای چه؟ تا دو و سه تا کی؟ نمی‌دانم تا کی این برنامه‌ها هست من که خبر ندارم. می‌رود تماشا می‌کند هم نمازش را خوانده هم روزه‌اش را گرفته، مفطرات هم که انجام نمی‌دهد خب روزهٔ او درست است، درد نیست به همین مقدار کفایت است، به همین مقدار.

بنده خودم در یک مجلسی بودم یک نفر از روحانیون از طهران به مشهد آمده بود هنوز به زیارت امام رضا مشرف نشده بود من داشتم می‌شنیدم که داشت با یک نفر صحبت می‌کند از روحانیون معروف هم بود طرف به او گفت زیارت رفتی؟ گفت نه! امشب برنامهٔ فوتبال ایرلند با کی است اگر بخواهم بروم حرم از من فوت می‌شود! حالا فردا هم می‌توانم حرم بروم! خب حالا این آقا دعای ابوحمزه [را] برای چه می‌خواهد بخواند؟ و نرفت و نشست تماشا کرد، نمی‌دانم دیگر بعد که [رفت یا نه؟ چون] ما بلند شدیم رفتیم، منزل یک شخصی [بود،] بلند شدیم رفتیم. حالا دیگر برای چه می‌خواهد این شخص دعای ابوحمزه را بخواند؟ برای چه اصلا می‌خواهد این عبارت امام سجاد را بفهمد یا نه؟

به قول آن آقا، مرحوم آقا شیخ محمدعلی کاظمینی که از مراجع نجف بود می‌گفت برای چه این حرفهایی که عرفا می‌زنند باید خدا را شناخت و توحید این حرفها؟ به درد نمی‌خورد چرا؟ چون آن مقدار که

ما وظیفه داریم [این است که] در برابر اوامر مولا عبودیت کنیم و تکلیف‌مان را به جا بیاوریم این هم خب انجام می‌دهیم حالا خب مولا کیست به ما چه مربوط است؟ حالا مولا هر کسی می‌خواهد باشد می‌خواهد آدم باشد می‌خواهد جن باشد می‌خواهد ملک باشد می‌خواهد دُم داشته باشد سُم داشته باشد دندان داشته باشد نیش داشته باشد این را من دارم می‌گویم، وظیفهٔ ما نماز خواندن و عبودیت است! همین! خب دعای ابوحمزه به درد این آدم نمی‌خورد آن کسی که می‌گوید لازم نیست من بفهمم این خدا کیست؟ آیا جسم است؟ من خبر ندارم روح است؟ نمی‌دانم. اصلا مجرد است؟ نمی‌دانم چیست. همین قدر می‌دانم یک صانعی وجود داشته و خلق کرده و این عوالم را به وجود آورده و بعد هم تکالیفی برای بشر قرار داده والسلام دیگر نامه تمام! همین! این میزان شناخت و معرفت ظاهری از مبانی شریعت است آقایان! خب باید به این آقا گفت که بسیار خب عزیزم، پس این همه مطالب هست راجع به مراتب تقوی، این همه مطالب راجع به مراتب بهشت، این همه مسائل راجع به مراتب تجرد، این همه که ایمان ده درجه دارد سلمان ده درجه را رفته است جابر بن [یزید جعفی]....، این جواب ساده است این اصلا جواب چیز نداردااین قضیه، پس اینها چیست؟ این مسائل چیست؟ آیا اصحاب ائمه هم با هم فرق نمی‌کردند؟ بین میثم تمار و بین آن اشعث بن قیس فرقی نبود؟ بین طلحه و زبیر و بین سلمان و مقداد از نقطهٔ نظر مراتب ایمان فرقی نبود؟ بین ابودرداء که یک آدم عادی ظاهری بود حالا نه بد بود نه خوب بود بین ابودرداء و بین حبیب بن مظاهر فرقی نبود؟ بین او و بین ابوخالد کابلی فرقی نبود؟ جابر بن یزید جعفی فرقی نبود؟ کسی که امام باقر علیه السلام در حق او فرمود جابر دریایی است که به عمق آن نمی‌توان رسید! بین این و بین آن آدم پارچه فروشی که غیر از متر کردن متقال و ترون، آن موقع که ترون نبود نفتی نبود، کتان و صوف و پشمی‌و فلان و این حرفها، بین اینها فرقی نیست؟ هان؟ میزان و مبلغ علم ما از شریعت و از مبانی این است؟ این قدر است؟ خیلی خب این هم برای خودش یک جایی دارد و برای خودش یک حساب و کتابی دارد دیگر. ولی خب نه! بقیه چیزهایی هم فهیمدند بقیه چیزهای دیگری می‌فهمند مطالب دیگری می‌فهمند و به این چرندیات گوش نمی‌دهند و راه را می‌روند گوش می‌دهند به آن مطالبی که آن مطالب از عنایات خاصهٔ پروردگار است نسبت به اخص بندگانش و آنها می‌خواهند به آن مراتب برسند اینها را بهش توجه می‌کنند به اینها توجه می‌کنند.

امام سجاد علیه السلام در این جا می‌فرماید با زبانی که آن زبان در بیان حق الکن است من تو را می‌خوانم. برای روشن شدن این قضیه باید به این نکته توجه کنیم که تمام آن چه که در عالم وجود مورد توجه عنایت پروردگار قرار گرفته و لباس وجود به خود گرفته است همهٔ آنها دارای دو حیثیت است حیثیت اول و جنبهٔ اول، جنبهٔ ربطی و نورانی آنها و جنبهٔ نوری آنها که همان حقیقت ربطیهٔ فقریهٔ ماهیات امکانیه است نسبت به ذات اقدس ربوبی و آن وجود بحط و بسیط که به صورت تعینات و به صورت مظاهرِ مختلف درآمده است،

این مسئله مسئلهٔ اول. آن چه که درعالم وجود دارد دارای این حقیقت است و در این جا دیگر خوبی و بدی معنا ندارد نه خوبی در اینجا معنا دارد و نه بدی بلکه نفس آن وجود از آن جایی که او خیر محض است طبعا خیر و نیکی و ارزش لازمهٔ ذاتی او است بدون ملاحظهٔ امر دیگر و اتصاف آن مظهر به امر دیگر. تمام آن چه که درعالم هست. آن چه که درعالم مورد تعلق وجود قرار گرفته و ارادهٔ پروردگار به او تعلق گرفته است دارای این خصوصیت ربطیه است در این قضیه بین درخت و بین جماد فرق نمی‌کند بین حیوان و بین انسان فرق نمی‌کند بین کوچک و بین بزرگ فرق نمی‌کند بین شخص صالح و شخص طالح فرق نمی‌کند بین کافر و مومن فرق نمی‌کند بین پاک و نجس فرق نمی‌کند چرا؟ چون همهٔ آنها دارای حقیقت ربطیه هستند و اگر آن حقیقت ربطیه نبود و نفس اضافهٔ اشراقیه و افاضهٔ مطلقه از ناحیهٔ پروردگار است اصلا اینها وجود خارجی نداشتند کافر اصلا وجود خارجی نداشت بدون عنایت پروردگار، بدون لطف پروردگار، چه لطف ابداعی او درعالم نفس و چه لطف استمرای و حدوثی او و استمرار آن، هر دو یکی است یعنی ارادهٔ پروردگار نسبت به خلق اشیاء بدواً تا ارادهٔ او نسبت به استمرار آن خلق هیچ تفاوتی نداردهمان طوری که ـ دقت کنید رفقا ـ همان طوری که در نفس خلقت آن حقیقت نوریه باعث به وجود آمدن یک مظهر شده است همان در ادامه و استمرارِ آن خلق، دوماً و استمراراً آن حقیقت نوریه موجب بقاءِ او در آنات متوالیه و متواترهٔ بعد هم خواهد بود و همان طوری که آن ارادهٔ پروردگار در افاضهٔ نور وجود، بدون هیچ گونه خلط و بدون هیچ گونه ترکیب، موجب خلقت یک شیء شده است، نسبت به خلق او و استمرارهای بعدی و خلق‌های بعدی هم همان عنایت و همان کیفیت وجود دارد بدون یک ذره کم و زیاد.

خب آیا می‌توانیم بگوییم که کافر از این مسئله مستثناست؟ خدا مؤمن را خلق کرده و نسبت به وجود او هم استمرار می‌دهد ولی کافر را خلق کرده بعد هم ولش کرده! خب نه! این که خلاف است، اگر نازی کند از هم فرو ریزد قالبها. همان طوری که مؤمن در بقاء خود و شخص صالح در استمرارِ بقاء خود محتاج و مفتقر است به عنایت مستمرهٔ پروردگار از ناحیهٔ ربوبی همین طور کافر هم همین طو راست یزید هم همین طور است ابابکر و عمر هم همین طور هستند از این نقطهٔ نظر هیچ تفاوتی نیست بین کافر و بین مؤمن، نسبت به خلق ابتدایی و نسبت به خلق استمراری، هر دو یکی است و بلکه به یک نظره اگر ما دقیقتر بخواهیم در این مسئله ببینیم تمام خلق ابتدایی و خلق استمراری فقط به یک مشیت در عالمِ وجود پدید آمده نه به دو مشیت، نه به دو اراده، نه به دو نیت، نه به دو فکر، نه به دو نظر، نه به دو دیدگاه، نه به دو میل، نه به دو شوق. یک مشیت و یک اراده هم موجب خلق نسبت به عوالم مجرده و نسبت به عوالم مادی و هم نفس همان مشیت و اراده نسبت به استمرار شیء الی مالانهایی له یعنی تا جایی که خدا خدایی می‌کند که ما خبر نداریم روز قیامت خواهد شد زمین و آسمان به هم خواهند ریخت بهشت و جهنمی‌برپا خواهد شد مراتب بهشت مراتب جهنم،

دیگر در آنجا که دیگر زمانی نیست زمانی نیست ولی خدا که هست خداهست ما هستیم بهشت است جهنم است، جهنم خوب نیست دکتر توصیه نکرده ما برویم برای ما صلاح نیست خیال می‌کنم برای شما هم همین طور باشد انشاءاللَه جای ما بهشت است بر سر سفرهٔ امیرالمومنین همهٔ ما، بگویید الهی آمین، انشاءاللَه.

تمام اینها تا آن جایی که خدا خدایی می‌کند فقط به یک اراده است خدا مثل ما ننشسته که بنشیند چرتکه بیاندازد که امروز و فردا بکندبا هزار تا شک و تخمین و گمان که این عمل را انجام بدهد یا آن عمل را انجام ندهد؟ بالاخره می‌گوید ترجیح دارد این را انجام می‌دهم خدا چرتکه نمی‌اندازد ماشین حساب ندارد کامپیوتر ندارد این حرفها در کار خدا نیست این چیزهای وقت تلف کن، نه! خدا فقط یک اراده کرد و با همان یک اراده سلسلهٔ نزولیهٔ اسماء کلیه در مرحلهٔ اول و تجلی آن در صفات افعالیه، در مرتبهٔ دوم و در نهایت تحقق افعال خارجی در مرتبهٔ سوم و بروز و ظهور آن ذات در مراتب مختلف به اشکال مختلف، با یک نظر بود حالا شما می‌توانید با یک نظر دو کار را انجام بدهید؟ با یک نیت؟ می‌توانید یا نه؟ در عین این که به من نگاه می‌کنید و دارید مطالب مرا می‌شنوید با پشت سری خودتان هم حرف بزنید می‌توانید؟ نه! این امکان ندارد. چرا؟ چون توجه کردن و استماع یک نظر می‌خواهد یک نیت می‌خواهد یک اراده می‌خواهد صحبت کردن یک ارادهٔ دیگرمی‌خواهد البته این مربوط به ما است مربوط به کمّلین نیست هر چیزی قانون خاص خودش را دارد.

جابر بن یزید جعفی یک روز ـ همین که صحبتش بود ـ این قضیه راجع به رشید هجری نقل می‌کنند که وقتی که ابن زیاد آمده بود و بگیر بگیر بود و می‌گرفت و اعدام می‌کرد شیعیان امیرالمومنین و اینها را، خب افراد معروفی بودند اسامی همهٔ اینها را نوشته بودند، می‌فرستاد دنبال. نوبت رشید شد رشید هجری که الان قبرش در کجا است؟ در عراق. فرستادند دنبالش، این هم خب از این کوچه به آن کوچه می‌رفت، مأمورها رفته بودند دنبالش می‌خواست یک جایی فرار کند برود دیگر، فرار کند برود. یکدفعه یکدانه کوچه پیدا کرد و وارد شد و وارد منزلی شد خب همه هم می‌دانستند یارو ترسید که رشید آمده و الان است که مأمورها بیایند و اوضاع کوفه به هم ریخته بود و وضع خیلی خراب بود، بیایند و بگویند تو برداشتی این را پناه دادی خود این را هم به همراه او بگیرند و اعدام کنند، بالاخره گاهی این طوری می‌شود، هم خود مجرم هم آن کسی که پناه می‌دهد هم همسرش، همه را با همدیگر می‌برند هوا! خب این هم ترسید، تا دید این آمده برداشت کردش تو اتاق و در را قفل کرد در را بست که اثری فعلا از او پیدا نشود بعد حالا همین طور در دلش مثل سیر و سرکه می‌جوشد ای داد بیداد! حالا اگر یکی از مأمورین دیده باشد که آمده در خانهٔ ما دیگر کارمان زار است همین طور در حال تردید و نگرانی بود گفت بلند شوم بروم در دارالاماره پیش ابن زیاد بنشینم ببینم از این قضیه کسی خبری می‌آورد یا نمی‌آورد؟ آمد پیش ابن زیاد همین که نشسته بود یک چنددقیقه‌ای نگذشت دید رشید آمده صاف در مجلس ابن زیاد! گفت این عجب آدم دیوانه‌ای است دارند دنبالش می‌گردندخودش بلند شده آمده. تا آمد

در مجلس ابن زیاد دید ابن زیاد از جایش بلند شد بَه بَه سلام علیکم ای رفیق! کجایی؟ مدتها است نمی‌بینمت سری به ما نمی‌زنی کجایی؟ فلان و...؟ آن هم آمد و گفت واللَه زندگی و کار و کسب و اینها اجازه نداده و اینها. معلوم شد که این یکی از دوستان او است در شام که آمده برای دیدن ابن زیاد، حالا این دارد او را رشید می‌بیند ابن زیاد دارد او را به شکل آن دوستش می‌بیند رشید هم از این کارها می‌کردها! بعضی هم از این کارها می‌کردند برای شوخی و اینها.

شروع کرده بود با او گرم گرفتن که شام چه خبر؟ همسایه‌ها قوم وخویش‌هایت فلان رفقا؟ تعریف می‌کرد آره اوضاع این طور است فلان است امیرالمومنین یزید دارد فلان می‌کند چکار می‌کند میمون بازی می‌کند سگ بازی می‌کند الحمدلله اینها از مفاخر اسلام هستند این خلفای بله! برادران اهل سنت که اسلام به وجود اینها منِیع است منیع! بلند مرتبه و عزت پیدا کرده! خلیفهٔ سگ باز میمون باز قمارباز شراب باز ورق باز چیزهای دیگر باز هر چیز باز از اینها سراغ دارید این می‌شود خلیفهٔ رسول خدا! واقعا ها! اصلا نمی‌توانید! شما اصلا می‌توانیدتصور کنید یعنی ما خودمان را الان به جای اهل تسنن بگذاریم یا باید گاو باشیم خب بالاخره گاو خصوصیاتی دارد اولا وزنش سیصد کیلو و چهارصد کیلو است گاهی اوقات هم بیشتر می‌شود حتی گاوهای چند تنی هم بنده شنیدم گاو است کله ای دارد این قدر دمی‌دارد و سم دارد و شیر میدهد نرش هم خب بلاخره وظایف دیگری دارد و امثال ذلک، و چیزی سرش نمی‌شود این گاو، بالاخره خصوصیات چیزی حالیش نمی شود دیگر، یا این یا اگر ما واقعا تاریخ را برداریم نگاه کنیم چیزهایی که خود اینها نوشتند نسبت به خلفا در کتبشان، اینها را یعنی ما الان ما می‌شویم سنی، الان ما برفرض محال ـ نعوذ باللَه نعوذ باللَه گفتنش برای انسان عجیب است ولی خب حالا بالاخره ـ ما می‌خواهیم بیاییم ببینیم که این خلفا چه کسانی بودند و ما چه مکتب و دینی داریم؟ می‌شود یک ساعت فقط یک ساعت انسان شرح حال اینها را بخواند و دنبال مکتب اینها برود؟ اصلا امکان دارد؟ آن وقت شما نگاه کنید ببینید این جمعیت دارند می‌روند این مردم دارند می‌روند دنبال آن ابوبکر دنبال آن عمر دنبال آن عثمان دنبال یزید معاویه سگ باز میمون باز تمام کارش شطرنج بازی بود و از این حرفها، با فاحشه‌ها اصلا تمام...! راجع به آن مطالب که اگر بخواهد انسان صحبت کند مهوّع است مهوّع است برنامهٔ آنها، اینها این قسم بودند.

خب شروع کرد حرف زدن و فلان و از احوالات واینها گفتن، یکربع و بیست دقیقه بود و بعدهم خداحافظی کرد رفت! گفت چه شد قضیه؟ رشید هجری آمده این جا این دارد می‌گوید شام چه خبر؟ یزید چه خبر؟ آن چه خبر؟ رفت به ابن زیاد گفت این کی بود؟ گفت این یکی از دوستان ما بود در شام، سوریه، مدتی بود ندیده بودمش حالا آمده بود با او حال و احوال کردم! گفت هان! فهمیدم قضیه را. برگشت منزل رفت نگاه کرد دید در اتاق قفل است در را باز کرد دید رشید بدبخت نشسته آن گوشه گفت کجایی بابا خسته

شدیم در را بستی؟ تاریکی فلان! گفت حالا دیگر هر وقت می‌خواهی بیایی این جا بیا، هر وقت می‌خواهی برو هر کاری دلت می‌خواهد بکن خیالش راحت شد بنده خدا، دلش تاپ تاپ می‌کرد دیگر، این.

یک روز امام باقر علیه السلام نشسته بودند با اصحاب جابر بن یزید جعفی آمد نه جابر بن عبداللَه انصاری، جابر بن یزید جعفی، آن جابربن عبداللَه به این مراتب نرسیده بوده، آدم خوبی بوده بسیار آدم خوب و بزرگواری بوده ولیکن جابر بن یزید چیز دیگری بوده مراتبش اصلا فرق می‌کرده، شکل و سرشتش تفاوت داشت. آمد و شروع کردند صحبت کردن، یکی از افراد رو کرد به امام باقر گفت دیشب جابر منزل ما بود خیلی مطالب عالی گفت و فلان، یارو گفت اِ دیشب که منزل ما بود سومی‌گفت نه بابا ساعت فلان دیشب در خانهٔ ما بود یکدفعه اینها به همدیگر نگاه کردند قضیهٔ جابر لو رفت حضرت رو کردند به او که این کارها چیست که می‌کنی؟ از این کارها نکن اینها چیز نیست.

خب حالا شما می‌توانید از این کارها بکنید؟ در عین این که نشستید در این جا ساعت ده و دو دقیقهٔ شب سه شنبه عین این که در این جا حضور دارید در همین لحظه در فلان مجلس رفیقتان در طهران باشید؟ می‌شود؟ خب نمی‌گویم انشاءاللَه چون چیز مهمی‌نیست ولی بنده خودم در ارتباط با بعضی از دوستان این مسئله را دیدم، در زمانهای گذشته در زمانهای سابق.

تمام این مطالب همهٔ آنها به یک ارادهٔ پروردگار تعلق پیدا کرده، یک اراده. یعنی یک اراده کرده زمین را خلق کرده آسمان را خلق کرده تمام عوالم وجود را خلق کرده مجردات را پیامبران را افراد مؤمن را افراد منافق را کافر را جن را شیاطین را همه را و استمرارشان را تا روز قیامت و بعداز روز قیامت تا آن جایی که خدا خدایی می‌کند همهٔ آنها به یک اراده است پس ببین چه خبر است اوضاع؟ چه خبر است؟ این طور هم نیست یک اراده بکند بعد ارداه را تصحیح بکند بهتر بیاورد، نه! بهتری ندارد. نفس وجود او همان نفس وجود خود او موجب رجحان او بر جنبهٔ عدم است و موجب ایجاد و ایجاب، همان نفس اراده خواهد بود نه این که انطباق فعل بر مصلحتی خارج از مرتبهٔ ذات و مرتبهٔ وجود. پس تمام آن چه که در این عالم تحقق خارجی پیدا کرده تمام اینها یک جنبهٔ توحیدی دارد به عبارت دیگر، حالا عرفانیش کنیم، یک جنبهٔ ربطی دارد و یک جنبهٔ آن سویی دارد جنبه‌ای که فعل مستند به او است جنبه‌ای که آن حیات مستند به او است آن جنبه‌ای که ارتباط و تعلق در اشیاء مستند به او است این در همهٔ عوالم وجود حاکم است.

در دعای قنوت می‌خوانیم اللَهم اجعل فی قلبی نورا و فی سمعی نورا و فی بصری نورا و فی لسانی نورا و فی یدیَّ نورا و فی رجلیَّ نورا و فی جمیع جوارحی نورا یا نورالانوار، این نور همین نور است. خدایا در قلب من نور قرار بده در دست من نور قرار بدهد در پای من نور قرار بده. چه نوری؟ آن نور و آن حقیقتی که علاوه بر این که آن حقیقتی که همان جنبهٔ تعلق و ربط با تو را در عالم شهود و ظاهر بنمایاند، آن حقیقتی که

آن مسئلهٔ ربطیه را که وجود خارجی دارد و در او شکی نیست و هیچ شبهه‌ای در او نیست آن را در عالم ظاهر هم به منصهٔ شهود دربیاورد. وقتی که حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام حرکت کرد به سمت مصر با عیال خود، خطاب رسید فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی نعلینت را در بیاور، تعلقت را از دنیا و ماسوا بیرون بیاور تو در وادی طوی هستی چه تغییری پیدا شد برای حضرت موسی؟ سنگریزه‌ها عوض شدند؟ هان؟ کلوخها تبدیل به یاقوت و زمرد شدند؟ نه! کلوخ سرجایش بود سنگ سرجایش بود سنگها فیروزه نشدند! نه! سنگ سنگ بود درخت درخت بود برگهای سبز درخت تبدیل به برگهای ارغوانی نشد آن کیفیت خشبیت و چوب بودن درخت، تبدیل به چدن و آهن و طلا و نقره نشد درخت همان بود چوب همان بود شاخه همان بود برگ همان بود چه عوض شد؟ دیدگاه موسی عوض شد.

دیدگاه عوض شد درخت عوض نشد چون دیدگاه عوض شد یک مرتبه صدای انا ربّک از درخت درآمد نه این که خدا در درخت تجلی کرد و درخت ظرف برای صدا شد این شرک است این کفر است! نه نه! وجود ذات حق محدودیت قبول نمی‌کند قید قبول نمی‌کند بلکه در تجلی ذات قید برداشته می‌شود قید از چه برداشته می‌شود؟ یعنی درخت آب می‌شود؟ تا به حال چوب بود یکدفعه بخار می‌شود؟ خب بخار هم خودش قید است. درخت دود می‌شود؟ خب دود هم خودش قیداست شما چوب را هم بسوزانید اول این آتش شعله می‌گیردتبدیل به گرما می‌شود هم شعله قید است هم گرما قید است هم دود قید است همهٔ اینها قید است بخار بشود، بخار قید است هوا بشود هوا قید است هر چه شما تصور کنیددر عالم مظاهر و در عالم تعینات، آن خارج از قید نیست. پس تجلی ذات حق بر درخت باعث چه شد؟ باعث رفع قید شد، از چه؟ از موسی نه از درخت. دیدگان موسی را عوض کرد.

اللَهم اجعل فی قلبی نورا و فی سمعی نورا و فی بصری! هان! نور آمد رفت در قلب، مشاهدهٔ ذات حق. رفت در سمع نه این گوش نه بابا! حالا فوقش هم همین گوش اشکالی ندارد چون همان تجلی ممکن است صورت خارجی پیدا کند اشکالی ندارد. گوش نور آمد در آن. وقتی که در گوش نور بیاید قید را نمی‌بیند، وقتی قید را ندید آن می‌شود چه؟ می‌شود انا الحق. می‌شود انا ربک. نور آمد در بصر، چه دید؟ نه این که یکدفعه درخت رفت کنار، به جای درخت طلا دید! نه بابا درخت درخت است، همان درخت را دید و همان خصوصیات [را] دید ولکن آن درخت را دیگر مقید به این حدود ندید. آن درخت را در عالم وجود منحلّ در ذات و ارادهٔ پروردگار دید و وقتی هر چیزی که در این مسئله، حالا این مسئله از درخت بوده، از تمام سنگریزه ها ندای انا ربک بلند شده حالا در قرآن فقط به آن درخت در آن جا اشاره می‌شود یا این که خصوصیت و سنخیت وجودی حضرت موسی در آن موقع از محدودیت و سعهٔ وجودی، به نحوی بوده که بر درخت تعلق گرفته است و بر سایر جمادات تعلق نگرفته، این هم یک مرتبه‌ای است که انکشاف حقیقت توحید برای انسان

در اطوار مختلف متفاوت است. در نباتات به یک شکل است در جمادات به یک شکل است در حیوانات به یک شکل است ممکن است انسان در حیوان ببیند ولی در نبات نبیند این در آن موقع با آن خصوصیت ربطیهٔ حیوانیِ تجلی ذات در آن جا سنخیت برقرار کرده نه با جنبهٔ نباتی چون جنبهٔ نباتی تجلی دیگر است جنبهٔ جمادیِ تجلی دیگر است هر کدام از اینها تجلیات مختلف هستند بعد یکدفعه استجماع جمیع تجلیات می‌شود که آن مرتبه مرتبهٔ فناء است. هنوز به مرتبهٔ فنا حضرت موسی نرسیده، نه! کار دارد تا این که به آن جا برسد. الان برای او تجلی نباتیه پیدا شده و در این تجلی قید برداشته می‌شود قید در این جا برداشته می‌شود.

خب لذا مرحوم سبزواری، حکیم سبزواری هم می‌فرمایند که موسئی نیست که دعوی انا الحق شنود موسی کجا پیدا می‌شود که بیاید اللَهم اجعل فی قلبی نورا و فی سمعی نورا و فی بصری نورا را شامل حالش بشود موسئی نیست که دعوی اناالحق شنود/ ور نه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست. در شجری نیست که نباشد. نفی در نفی اثبات است. هر شجر را شما نگاه بکنید دارد می‌گوید انا الحق، دارد می‌گوید انا ربک، دارد می‌گوید انا اللَه، درخت را نگاه کنید دارد می‌گوید انا اللَه، آجر را بنگرید دارد می‌گوید انا اللَه، سنگ را نگاه کنید دارد می‌گوید انا اللَه. منتهی شرطش چیست؟ شرطش تحقق فاخلع نعلیک است. فاخلع نعلیک تا بشنوی. با وجود این قلبی که به هزار میخ در این دنیا به این و آن بسته است کجا ندای انا الحق به گوش ما می‌رسد؟ کجا ندای انا ربک به گوش می‌رسد؟ کجا ندای انا الذی لا اله الا هو به گوش می‌رسد؟ کجا می‌رسد؟ با این تعلق کجا این مطلب به گوش می‌رسد؟ باید فاخلع نعلیک محقق بشود تا آن مسئله پیدا بشود. متحد بودیم و یک جوهر، متحد بودیم و یک، فراموش کردم، یک نور آن همه، حالا اگر به یادم بیاید می‌خوانم، رفقا باید بدانند این اشعار را، اشعار مولانا را.

متحد بودیم ویک گوهر همه/ بی سر و بی پا بدیم آن سر همه. همه یک حقیقت داشتیم همه یک حقیقت ربطیه داشتیم همه بدون قید بودیم همه بدون نفس بودیم همه بدون تعلق بودیم، یک گوهر همه، یک گوهر بود یک جوهر بود. بی سر و بی پا بدیم آن سر همه/ چون به صورت آمد آن نور سره، به صورت آمد یکی شد حسن یکی شد حسین یک شد تقی یکی این شکل یکی آن شکل یکی قد بلند یکی متوسط یکی مال این سرزمین یکی مال آن سرزمین یکی عالم یکی غیرعالم، اینها دیگر، مظاهر مختلف، چون به صورت آمد آن نور سره، سره یعنی خالص، شد عدد چون سایه‌های کنگره/ کنگره ویران کنید از منجنیق/ تا رود فرق از میان این طریق/ ویران کنید یعنی فاخلع نعلیک، این کنگره را با منجنیق باید کوبید و قیود را برداشت تا این که آن حقیقت ذات در این جا تجلی بکند. چون که بی رنگی اسیر رنگ شد/ موسئی با موسئی در جنگ شد/ موسی آمد با یک موسای دیگر یعنی با هم‌نظیر خودش در عالم شهادت که فرعون باشد در نزاع و در اختلاف در شریعت افتاد. اینها همه مال شریعت است دیگر، مال عالم تربیت است دیگر. چون که این رنگ از میان

برداشتی/ موسی و فرعون کردند آشتی/ وقتی که این رنگ رفت آن حقیقت یکی شد آن قید برداشته شد موسی و فرعون همدیگر را بغل می‌کنند این می‌گوید تو کجا بودی؟ آن می‌گوید تو کجا بودی؟

فرعون ایرادش این بود بابا یکخورده صبر می‌کردی فرعون، من یادت می‌دادم، مگر درس نخواندی؟ اگر می‌آمدی تو هم فلسفه می‌خواندی تو که درس نخواندی اگر می‌آمدی به تو یاد می‌دادیم یکخورده انا ربکم الاعلی را دست نگه می‌داشتی، به مردم نمی‌گفتی، می‌آمدی تهذیب پیدا می‌کردی مراقبه می‌کردی در تحت تربیت واقع می‌شدی آن تعلقاتت از عالم ماده قطع می‌شد وجودت صاف می‌شد پاک می‌شد زنگار از قلبت برمی‌خواست چرکها و چروکها از وجودت زدوده می‌شد چشمانت دیگر چشمان متعلق متوغل در دنیا و هواها نمی‌شد از عالم تعلقات بیرون می‌آمدی حقیقت توحید و نور توحید در تو تجلی می‌کرد آن نور و بصیرت از جانب پروردگار بر قلب و سمع و بصرت افاضه می‌گشت آن وقت وقتی این حقیقت را می‌فهمیدی می‌گفتی انا ربک یک حرف دیگری بود، هان! آن موقع نه الان جان من! خیلی زود این راه را داری می‌روی حالا که زود داری می‌روی چون درغیر وقتش است از آن بالا می‌آورند تو را پایین، چوبت می‌زنند، چوبت می‌زنند نه به خاطر این که این حرف غلط است، درواقع امر و واقع مسئله بین فرعون و بین آن درخت فرقی نیست تفاوتی نیست منتهی آن درخت زبان بسته، دارای نفس نیست دارای تعلق نیست دارای شهوت نیست او انانیتی از خود ندارد تا این که در مقابل کبریائیت و انانیت پروردگار قد علم کند این فرعون دارای انانیت است دارای نفس است دارای شهوت است دارای انانیت و فرعونیت است دارای خودیتّ است دارای هزار صفت واقعی لازمهٔ ذات حق که آن صفاتی که مربوط به ذات حق است اینها را به خودش بسته، می‌گویند چرا تو این مطلب را با ادراک واقعی نمی‌گویی؟ این جا باید کتک بخوری این جا باید بلایی بر سرت در بیاید که برای دیگران عبرت بشود قبل از موقع چیزی را به زبان نیاورند هر چیزی را در وقتش باید به زبان بیاورند هرچیزی را باید در جایش به زبان بیاورند.

یک کاردی که می‌خواهند بدهند دست یک شخص و یک مریض را بیهوش می‌کنند تا این که مشغول عمل بشود باید مقدماتی طی کند درس بخواند سالها باید دوره ببیند باید استاد ببیند باید تشریح ببیند باید بغل دست استاد کارآزموده باشد کم کم بعد کمکش می‌کنند او ضمیمه می‌شود کمک کار می‌شود کم کم تا بعد خودش مستقل می‌شود حالا دیگر با اطمینان می‌توانند یک فردی را در اختیارش قرار بدهند حالا برو عمل کن آپاندیس او را دربیاور، بسیار خب. حالا این شخص بگوید خب من که همانم من با شش سال بعد که چاقو می‌دهند دستم همان هستم، بابام که همان است مادرم که همان است عوض که نمی‌شوند بابا و ننهٔ من که با درس خواندن عوض نمی‌شوند قدم هم همین قدر است وزنم هم قول می‌دهم در همان ۷۵ کیلو بایستم هیچ تغییری نکنم، مسئله‌ای، خب من که همانم به جای این که شش سال بعد این چاقو را دست بگیرم الان دست

بگیرم! می‌گیرند تو را می‌اندازند زندان! به چه حقی شما چاقو دستت گرفتی؟ می‌گوید من می‌خواهم بروم درس بخوانم! هنوز که نخواندی می‌گوید من یقین دارم با استعدادی که در خود می‌بینم با فهمی‌که در خود می‌بینم با آن وضعیتی که در خود می‌بینم بعدا به آن رتبه خواهم رسید خب بعدا برسی مطلب دیگر است خودمان تو را دعوت می‌کنیم چاقو هم می‌دهیم دستت، هنوز که نرسیدی بگو ببینم آیا تجربهٔ آن فردی که الان دارد در کنار تو یک عمل را انجام می‌دهد را داری؟ می‌گوید نه. آیا آن ادراک را داری؟ می‌گوید نه! ندارم. آیا آن فهم را داری؟ نمی‌تواند بگوید دارم چون امتحان می‌کنند می‌ماند. این جا دیگر جایی نیست که بگوید دارم، داری؟ بگو ببینم آن چیست؟ یک چیز دیگر می‌گوید! هان! یک چیز دیگر می‌گوید.

خدا نیاورد انسان یک دعوی بکند که بعد در آن بماند خیلی بدجوری است. مگر مجبور است آدم یک دعوی بکند؟ یک ادعا بکند؟ آدم باید به اندازهٔ خودش ادعا کند به اندازهٔ خودش سنگ بردارد لقمه را باید به اندازهٔ دهانش بردارد بیاید یک ادعا بکند بعد بیایند بگویند آقا حالا شما ادعا را کردی بیا جواب بده باید بگذارد در برود! وایستا بابا! ادعا کردی چرا در می‌روی؟ وایستا دیگر پای کار! می‌گوید اگر بایستد کار خراب می‌شود می‌گذارد در می‌رود آن وقت از پشت هی این طرف و آن طرف مسئله....! بگذریم. مطالب زیاد است مسائل خیلی زیاد است خیلی شیطانی نکنیم حرفمان را بزنیم و مطلب را ادامه بدهیم.

می‌آیند مچ او را می‌گیرند می‌گویند نه! این نشد. این جا قانون است این جا حکومت است این جا پلیس است این جا محکمه است این جا زندان است این جا شلاق است اگر دست بگیری چاقو و شکم این را در بیاوری همین که تو چاقو را فرو می‌کنی پلیس می‌آید تو را دستگیر می‌کند و محکمه و بعد هم تو را به زندان می‌اندازند بعد هم زیر شلاق می‌گیرند که آمدی و عمل خلاف انجام دادی کار خلاف آمدی کردی خلاف قانون آمدی کردی. اما اگر آمدی و رفتی و درس خواندی و تجربه پیدا کردی آن موقع اگر می‌خواهی چاقو دست بگیری تازه دعوتت هم می‌کنند این طرف و آن طرف، بیا و فلان، تشویق هم می‌کنند به به و چه چه هم می‌گویند و اشکالی هم ندارد.

جناب فرعون آمد زود ادعا کرد، گیرش این بود، آمد خیال کرد مثل همان حضرت موسی که خدا پرده را برداشت از دیدگانش و از درخت ندای انا ربک شنید گفت که ما که از درخت کمتر نیستیم اگر درخت گفته انا ربک ما که انسانیم هم جنبهٔ نباتیه در ما است و هم جنبهٔ حیوانیه در ما هست و هم جنبهٔ آن ملکوتیه و انسانیه در ما وجود دارد پس ما اُولی هستیم به گفتن انا ربک همان طوری که و اذ قال ربک للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس، در آن زمانی که خدا به ملائکه گفت که به آدم سجده کنید در آن جا ملائکه به که سجده کردند؟ به خاک؟ مگر خاک سجده کردن دارد؟ به کی سجده کردند؟ به همان حقیقت خلیفی اللّهی که ظهور و تجلی پروردگار است، به آن سجده کردند. یعنی در مقابل ذات پروردگار سر تسلیم فرود آوردند که آن ذات

تعلق به این تجلی الان پیدا کرده. آن آمد آن مسئله را برداشت به خودش بست. بابا آنی که ملائکه آمدند به آدم سجده کردند ملائکه دیدگاه دیگری داشتند با دیدگاه این انام کالانعام تفاوت داشته و در آن جا آدم مظهر تجلی ذات بود تو الان در هزار تا تعلق و دنیا و هوا و شهوات گیر هستی تو را چه به این که بیای دعوی انا ربک بکنی؟ زود این کار را انجام دادی اگر صبر می‌کردی پخته می‌شدی در تحت تربیت موسی قرار می‌گرفتی و او تو را تربیت می‌کرد زنگار از دلت بیرون می‌رفت کدورتها بیرون می‌رفت آن گاه همان ندایی که از درخت برخواست آن ندا هم از تو برمی‌خواست و برخواهد خواست، منتهی نه برای همه کس، عالم حساب و کتاب دارد خیال نکنید هر کسی بلند شود بیاید و بگوید انا ربک! نه بابا! حساب و کتاب است می‌گیرند به چوب و فلک می‌بندند. آن وضع خاصی دارد آن حساب خاصی دارد.

امیرالمومنین علیه السلام می‌فرماید ما قلعت باب خیبر بالقوی البشریه و الجسادنیه بل قلعتها بالقوة الربانیی و الالهیی من باب خیبر را با قوهٔ بشریت نیامدم بکنم و بگذارم، در آن وقت تجلی اسم قویٌ پروردگار و قادر پروردگار بود در من و آن اسم آن در را کند من نکندم، من در را نکندم من همین هستم که شما می‌بینید می‌توانم به حسب عادی، البته در آن فلسفهٔ کلی حتی حرکت یک پشه هم همان ظهور تجلی است، نه! به حسب عادی و عرفی و عوامانه ما صحبت می‌کنیم ولی در خیبر را که من نمی‌توانم، این دری که فقط می‌گویند چهل نفر او را باز می‌کردند چی چی بود؟ معلوم نیست قطار هم باشد چهل نفری راهش می‌برند چه دری بوده برای قلعه که...؟ خلاصه این طور نقل می‌کنند، گاهی اوقات کم و زیاد می‌شود در تاریخ. چهل نفر باز می‌کردند چهل نفر می‌بستند و لابد از این درهای خیلی سنگینی بوده که به واسطهٔ هجوم دشمن و اینها بتواند مقاومت کند. آن وقت امیرالمومنین عین پر کاه بردارد این را بکند و بردارد دو فرسخ هم بیاندازد حالا دو فرسخ که نه! چند متری هم بردارد پرت کند کی می‌تواند؟ اصلا هر چه هم باشد خب بالاخره یک بشر است یک بشر عادی قوایش محدود است دیگر، قوایش محدود است قدرتش محدود است توانش محدود است لذا حضرت خودش می‌فرماید که آن تجلی اسم قادر بوده که آمده این را کار را انجام داده علی این کار را نکرده او آمده خودش این کار را کرده شما چرا از من می‌بینید؟ چرا در چشمان شما اللَهم اجعل فی بصری نورا نیست؟ اگر اللَهم اجعل فی بصری نورا بود ما در وقت خیبر اگر حضور داشتیم این کار امیرالمومنین را تجلی اسم قادر می‌دیدیم، به امیرالمومنین نگاه نمی‌کردیم دارد این کار را می‌کند، به او نگاه می‌کردیم چطوری این کار را دارد انجام می‌دهد. دیدگاه عوض می‌شد.

برای حضرت موسی در آن وادی دیدگاهش عوض شده درخت سرجایش محفوظ است خب وقت گذشت ما هم ده دقیقه، بیشتر، ده دوازده دقیقه خلف وعده کردیم. خودم هم خسته شدم. انشاءاللَه تتمهٔ مطالب برای جلسهٔ بعد.

اللَهم صل على محمد و آل محمد